

بہتر خدا

خانم معلم پزیرہ

۱

درجہ سب و جوی بیر لہ شدہ

ہوی
Hoopa

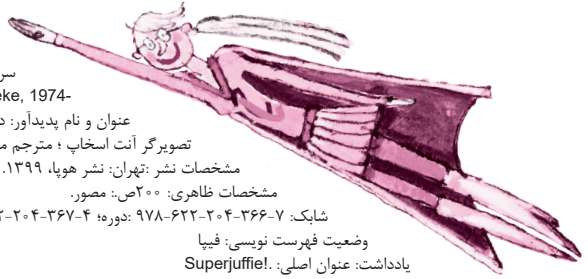
خانم معلم پرنده

۱



یانگه اسفاتیلد

تصویرگر: آیت اسفاب
مترجم: مهرنوش گلشاهی‌فر



سرشناسه: اسخاتفلد، یانکه، ۱۹۷۴-
Schotveld, Janneke, 1974-

عنوان و نام پدیدآور: در جست‌وجوی ببر گم‌شده/ نویسنده یانکه اسخاتفلد؛
تصویرگر آنت اسخاپ؛ مترجم مهرنوش گلشاهی‌فر.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۲۰۰ص: مصور.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۶۷-۴؛ دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۶۶-۷

وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Superjuffie!
موضوع: داستان‌های کودکان (هلندی) -- قرن ۲۱م.
موضوع: Children's stories, Dutch -- 21st century
شناسه افزوده: اسخاپ، آنت، تصویرگر
شناسه افزوده: Schaap, Annet
شناسه افزوده: گلشاهی‌فر، مهرنوش، ۱۳۵۶ - مترجم
رده بندی کنگره: PT۵۸۸۲/۲
رده بندی دیویی: [ج]۸۳۹/۳۱۷
شماره کتابشناسی ملی: ۷۴۰۱۰۴۹

خانم معلم پرنده ۱ در جست‌وجوی ببر گم‌شده

نویسنده: یانکه اسخاتفلد
تصویرگر: آنت اسخاپ
مترجم: مهرنوش گلشاهی‌فر
ویراستار: شایسته ابراهیمی
مدیر هنری: علی بخشی
طراح گرافیک: فائزه فغفوروی - سحر احدی
چاپ اول: ۱۴۰۰
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۵۲۰۰۰ تومان
شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۶۶-۷
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۶۷-۴



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰
www.hoopa.ir info@hoopa.ir

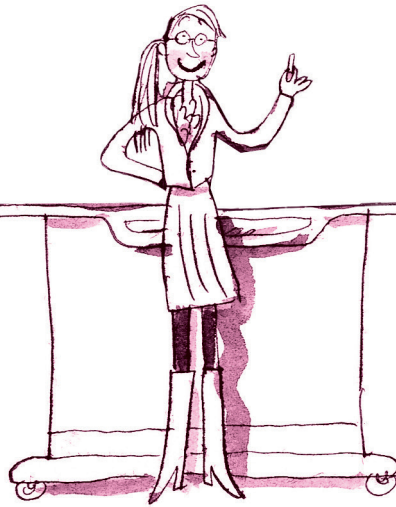
- همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
- استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

Superjuffie!

Copyright © Van Holkema & Warendorf/Uitgeverij Unieboek/Het Spectrum bv, The Netherlands, 2011

Persian Translation © Houpa Books, 2021

نشر هوپا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن (Uitgeverij Unieboek) خریداری کرده‌است.



رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، یانکه اسخاتفلد و ناشر خارجی آن، Uitgeverij Unieboek، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده‌است. اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت یانکه اسخاتفلد این کار را کرده‌است.

تقدیرم به آرتور و لوک، قهرمانان همیشگی من!
یا آنکه اسفاتیفلد

تقدیرم به آنتیای قشنگم، الینای مهربانم و مایای
نفودچی ام که این کتاب را به من معرفی کردند تا
بپه‌های ایران زمین عزیزمان هم بتوانند از سری
داستان‌های زیبای فانم معلم پرنده لذت ببرند.
مهورنوش گلشاهی فر



کلاس جدید



مدیر جدید مدرسه با خانم معلم یوسیه احوالپرسی گرم و صمیمانه‌ای کرد. آقای مدیر با جدیت گفت: «به مدرسه‌ی هشت پا خوش اومدید!»
«ممنونم آقای...»

«سبیل.» آقای مدیر فامیلی‌اش را گفت، اما این دفعه خیلی جدی و خشک بود و البته کمی هم حق داشت؛ چه کسی فامیلی مدیر جدیدش را به این زودی فراموش می‌کند؟ این آقای مدیر نه تنها فامیلی‌اش آقای سبیل بود، بلکه سبیل پُر و پیمانی هم بالای لبش داشت؛ از آن سبیل‌های قدیمی که این روزها فقط می‌شود توی فیلم‌ها نمونه‌اش را دید. سبیل پهن آقای مدیر همه‌ی فاصله‌ی بین لب و بینی‌اش را گرفته و تاب نازکی به طرف گونه‌هایش برداشته بود. خانم معلم یوسیه، همیشه

توی ذهنش، آدم‌ها را شبیه به یک نوع حیوان می‌دید، گاهی این کار برایش خیلی سخت می‌شد، اما در مورد این آقای مدیر مشکلی وجود نداشت، چون او واقعاً نهنگ بود؛ یک نهنگ عظیم‌الجثه!

«ممنونم آقای نهن... ا... ببخشید... آقای سییل!»

آقای سییل گفت: «می‌خوام بهتون نصیحتی بکنم. سعی کنید مَه‌رتون رو محکم بکوبونید و به بچه‌ها نشون بدید توی کلاس رئیس واقعی کیه.» بعد هم به شوخی بی‌مزه‌ی خودش خندید.

خانم معلم یوسیه گفت: «بله، آقای مدیر!»

آقای سییل گفت: «البته منظورم رئیس بعد از خودمه!» و دوباره، بعد از گفتن این حرف، خندید.

خانم معلم یوسیه خیلی سریع رفت سر کلاس پنجم. وقتی می‌خواست وارد کلاس جدید شود، کمی هیجان‌زده بود. آن روز کفش‌های پاشنه‌بلندش را پوشیده بود و کمی بلندتر از همیشه به نظر می‌رسید. این سومین شغلش توی شش ماه گذشته بود. به خودش گفته بود که اگر اینجا هم موفق نشود، دیگر هیچ‌جا نمی‌تواند کاری پیدا کند. باید موفق می‌شد وگرنه نمی‌توانست هزینه‌های خانه‌اش را پرداخت کند. خانه‌ی خیلی خوبی داشت، کوچک با حیاطی نقلی؛ حیاط‌داشتن در شهرهای بزرگ برای خانه‌ها امتیاز مهمی به شمار می‌رفت.

خانم معلم یوسیه کیفش را روی میز گذاشت و سریع رفت پای تخته. خوشبختانه، کلاس یک تخته‌سیاه قدیمی داشت؛ از همان‌هایی که با گچ رویش می‌نویسند. نوشته‌ها با گچ خیلی زیباتر می‌شوند.

خانم معلم گچ را بو کرد و نزدیک بود آن را گاز بزند. خودش هم از این کار عجیبش ترسیده بود. با عجله تکه‌ی گچ را به کناری انداخت، نفس



عمیقی کشید و به خودش گفت که اینجا قرار نیست کارهای عجیب و باورنکردنی بکند. این بار باید این شغل را، به هر قیمتی، نگه می‌داشت. «سلام خانم معلم!» پسر بچه‌ی بامزه‌ای وارد کلاس شد؛ بلوزش را برعکس پوشیده، عینکش کج شده و جلوی لباسش باز بود. خانم معلم با خودش فکر کرد که چقدر شبیه به مورچه است یا چیزی مثل آن! پسر بچه با خوش حالی گفت: «من توبی هستم.»

«سلام توبی! من خانم معلم یوسیه هستم.» سپس دستش را به طرف توبی دراز کرد. بعد هم کنار در ایستاد تا به همه‌ی بچه‌ها خوشامد بگوید و خودش را به آن‌ها معرفی کند: بوو، میلا، خویس، مایمون، لیزا، آیشا...؛ خانم معلم سعی کرد اسامی بچه‌ها را به خاطر بسپارد.

وقتی همه‌ی بچه‌ها نشستند، خانم معلم گفت: «حُب! سلام به همگی! من خانم معلم یوسیه هستم. معلم جدید شما!»
توبی گفت: «شما چقدر قشنگ هستید!»

خانم معلم به پسرک بامزه لبخند زد.

بوو پرسید: «بخشید می‌شه من یه چیزی بپرسم؟» بوو دختری باریک اندام با موهای بلوند فرفری بود که با کنجکاو‌ی به خانم معلم یوسیه چشم دوخته بود. خانم معلم فکر کرد او یک آهوست؛ آهوپی زیبا!

«حُب سؤالت چیه؟»

«شما حیوون خونگی دارید؟»

خانم معلم کمی مکث کرد: «من... ا...»

مایمون گفت: «اینکه سؤال خیلی سختی نیست.»

آیشا پرسید: «نکنه یه حیوون خونگی خیلی عجیب دارید؟»
چند تایی از بچه‌ها خندیدند.

خانم معلم کمرش را راست کرد و سرجایش نشست. به کلاس جدیدش نگاه کرد. دوست داشت با دانش‌آموزانش روراست باشد و واقعیت را به آن‌ها بگوید.

«من کمی سکوت کردم، چون حدس می‌زدم شما از شنیدن جوابم خنده‌تون بگیره. از شنیدن اینکه من چند تا حیوون خونگی دارم.»
بچه‌ها کنجکاو‌ی‌شان بیشتر شد.

خانم معلم یوسیه ادامه داد: «راستش خیلی زیادند. دلیلش هم اینه که من حیوون‌ها رو خیلی دوست دارم.»

بوو گفت: «من هم همین طورم! واسه همین از شما این رو پرسیدم.»
لیزا آرام پرسید: «حُب بگید چند تا هستنند؟»

«قول می‌دید بهم نخندید؟»

بچه‌ها با هیجان سرشان را به نشانه‌ی موافقت تکان دادند.

خانم معلم کمی ساکت نشست تا بقیه هم آرام بشینند. تکه‌گچی

برداشت و با خودش فکر کرد که این گچ چه مزه‌ای می‌دهد! بعد روی
تخته سیاه یک عدد نوشت: ۱۵



بوو با تعجب پرسید: «واااای! حالا بگید چی دارید؟»

خویس گفت: «گره که حتماً دارید!»

توبی گفت: «ماهی!»

مایمون گفت: «ساکت باشید وگرنه نمی‌تونه بگه!»

خانم معلم یوسیه منتظر ماند تا بچه‌ها دوباره ساکت شوند. بعد با آرامش گفت: «در حال حاضر، یه گره، سه تا لاک پشت، یه خرگوش، یه طوطی که حرف نمی‌زنه، دو تا موش کور، یه چین چیلای پیر، یه کبوتر پاشکسته، یه ماهی و چهار تا ملخ پابلند دارم.»

«چقدر زیاده!» بوو این جمله را با آه بلندی گفت؛ سپس در حال بازی با بند دوربینی که از گردنش آویزان بود، ادامه داد: «خانم معلم می‌شه من یه بار پیام و با دوربینم ازشون عکس بگیرم؟»

«بله که می‌شه! یه روز بعد از مدرسه بیا!»

مایمون گفت: «شما اصلاً شبیه آدم‌هایی که یه عالمه حیوون خونگی دارند نیستید.»

خانم معلم یوسیه مثل همیشه کفش‌های پاشنه‌بلندش را پوشیده بود و دامن و ژاکت به تن داشت. به نظرش این مدل لباس پوشیدن خیلی به او می‌آمد.

«مگه آدم‌هایی که حیوون خونگی زیاد دارند چه شکلی‌اند؟» خانم معلم این سؤال را از مایمون پرسید. به نظرش مایمون شبیه بره بود؛ بره‌ای با موهای سیاه فرفری!

مایمون خیلی شفاف جواب داد: «خیلی شلخته هستند.»

ایشنا گفت: «شما بیشتر شبیه خانم مدیرهای جدی هستید.»

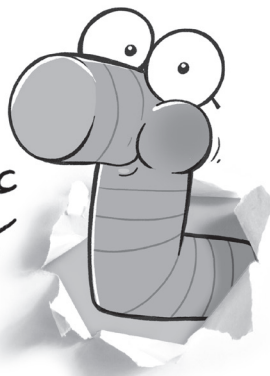
خانم معلم یوسیه خندید: «اما من معلم هستم و شما هم بچه‌های کلاس جدیدم هستید. حالا که کمی با همدیگه آشنا شدیم، بهتره بریم سر کارمون!»

در انتهای روز، خانم معلم یوسیه پشت میزش نشسته بود و بچه‌های کلاس هم مشغول کار خودشان بودند؛ بوو با دوربین جالبش که وقتی حرف حیوانات می‌شد، چشمانش می‌درخشیدند؛ توبی که بچه‌های بامزه‌ی کلاس بود؛ مایمون پسر باهوشی که همان موقع هم می‌توانست به دانشگاه برود، اما باید صبر می‌کرد تا کمی بزرگ‌تر شود؛ میلا دوست صمیمی بوو که می‌توانست به راحتی خودش را با بقیه هماهنگ کند،

البته به شرط آنکه موضوعی غیرمنطقی در کار نباشد؛ خویش همیشه خوش‌حال؛ لیزای خجالتی و آیشای زیبا... خانم معلم با دیدن این بچه‌ها و فکرکردن به آن‌ها دل‌گرم شد. او معلم بهترین کلاس توی یک شهر عالی شده بود. حالا فقط باید دعا می‌کرد که همه چیز خوب پیش برود...

عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذ مرغوب با زمینه‌ی کِرم استفاده می‌کند؛ زیرا:
■ این کاغذ نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود؛
■ این کاغذ سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است؛
■ و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذ درخت کمتری قطع می‌شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر